هوالعلیم

بیان برخی از مراتب بطلان و وظایف سالک الهی درقبال آن

شرح حدیث عنوان بصری ـ حسران و بطالت عمر ـ

جلسه ۱۱۹

بیانات

آیت الله حاج سید محمدمحسن حسینی طهرانی

قدس الله سرّه

أعوذبالله من الشيطان الرجيم

بسم الله الرحمن الرحيم

وصلّى الله على سيّدنا و نبيّنا أبى القاسم محمّد

وعلى آله الطّيّبين الطّاهرين و اللعنة على أعدائهم

أجمعين

امام صادق عليه السّلام به عنوان می‌فرمايند: «**وَلا يَدَعُ أيّامَهُ باطِلاً**؛ روزگارش را نبايد به بطالت بگذراند.»

راجع به معنای بطلان و حقيقت مطالبی عرض شد و به اينجا رسيد كه بطلان عبارت از آن مسئله‌ای است كه چيزی در دست انسان نمی‌ماند، مابإزايی ندارد. عملی را كه انسان برای او در اين دنيا زحمت كشيده ولی در آن دنيا هيچ چيزی دستش را نمی‌گيرد، اين را می‌گويند باطل. سعيی كرده ولی آن سعی مانند آن استر طاحونه[1] و عصاری[2] می‌ماند كه

---

[1] لغت‌نامۀ دهخدا: «طاحونه: آسياب»

[2] فرهنگ فارسی معين: «عصّاری: اسب يا گاوی كه با چشم بسته دور دستگاه روغن‌گيری گردانند تا آن را به‌كار اندازد.

صبح تا به شب به دور سنگ آسیاب می‌گردد و تصور می‌کند که مسافت طویلی را پیموده، ولی شب می‌بیند سر جای خودش است و دیگران از این عملش استفاده می‌برند؛ گندم آرد می‌شود و دیگران فایده‌اش را می‌برند، ولی این تا شب فقط به دور خودش چرخیده است. بسیار مثال خوبی است که انسان همیشه متوجه این قضیه باشد که خدای ناکرده مثل آن استر نباشد.

تفسیر آیهٔ ۲۳ سورهٔ فرقان

عرض شد که در آیهٔ شریفه می‌فرماید: ﴿وَقَدِمۡنَآ إِلَىٰ مَا عَمِلُواْ مِنۡ عَمَلٖ فَجَعَلۡنَٰهُ هَبَآءٗ مَّنثُورًا﴾[1]؛ ما در روز قیامت تمام کارهایی را که انسان انجام داده است، همه را می‌آوریم و در جلوی او قرار می‌دهیم. هر عملی را که انجام داده؛ نماز خوانده، روزه گرفته، مجالس به پا کرده است، می‌آوریم. اگر رفقا یادشان باشد عرض شد که منظور

---

[1] سوره فرقان (۲۵) آیه ۲۳. معاد شناسی ج ۳، ص ۴:
«آن اعمالی که در دنیا انجام داده‌اند چون بر محور رضا و امید تقرّب به ما نبوده است، به اراده قاهره خود بر آنها چیره گشتیم و مانند گرد و غبار پراکنده شده در فضای وسیع، متفرّق و متشتّت و مضمحلّ نمودیم.»

این آیه به اعمال حرام ظاهر نیست؛ چون معنا ندارد که عمل حرام ظاهر در میزان سنجش قرار بگیرد. در روز قیامت آن اعمالی در کفهٔ ترازو قرار می‌گیرد که ظاهرِ مخالفِ با شرع نداشته باشد. و الاّ دزدی را در روز قیامت اصلاً روی کفهٔ ترازو قرار نمی‌دهند کفهٔ ترازو یک استعاره است یعنی در مقام میزان و سنجش، دزدی اصلاً در آنجا به حساب نمی‌آید که بیایند وزنش کنند و خالصش را بسنجند؛ این عمل چقدر خالصی دارد؟! مثل طلایی که یک زرگر آن را محک می‌زند، می‌خواهد میزان خالصی طلا را بسنجد. اما اگر شما یک فولاد را ببرید و به زرگر بگویید که محک بزن، کنار می‌اندازد، فولاد اینجا جایی ندارد. اگر یک مقدار مس را ببرید به زرگر بدهید و بگویید که آن را محک بزن، می‌گوید: مس که محک زدن ندارد. آهن و چدن را پیش زرگر تا به حال بردند که محک بزند؟!

طلایی را که نمی‌دانند معیارش چقدر است؛ هجده عیار است، بیست عیار است، شانزده عیار است وقتی‌که می‌خواهند اینها را محک بزنند، پیش زرگر می‌برند و آنها را محک می‌زند، و می‌گوید: این

هجده است، نوزده است، هفده است. آن میزان خالصی را به ما می‌نمایاند.

مقصود از محک زدن اعمال

در روز قیامت عمل را برای چه محک می‌زنند؟ این آیهٔ شریفه که می‌فرماید: ﴿وَقَدِمۡنَآ إِلَىٰ مَا عَمِلُواْ مِنۡ عَمَلٖ﴾؛ منظور از این محک برای چیست؟ میزان خالصی این عمل را در روز قیامت می‌سنجند که چقدر از آن برای خدا بوده و چقدر آن برای خودت بوده؟ چقدر از آن برای خدا بوده و چقدر از آن برای شخصیت خود ما بوده؟ چقدر از آن برای خدا بوده و چقدر از آن برای مصلحت اندیشی‌های ما بوده؟ چقدر از آن برای خدا بوده و چقدر از آن برای چشم و هم‌چشمی‌های ما در این دنیا بوده؟ التفات کردید! آنجا هم که سر کسی کلاه نمی‌رود، اینجا ما می‌توانیم کلاه بگذاریم، آنجا فایده ندارد. و عمل را با نیتی که بر آن تعلق گرفته است، برای هر دو جلوی ما می‌گذارند. این عمل تو، این نمازت، این روزه‌ات، این حَجّت، این شغلت، این تبلیغت، این مجالس‌ات، این وعظ و خطابه‌ات.

همین‌که الآن من صحبت می‌کنم، این مجلس و صحبت را روز قیامت می‌آیند جلوی من می‌گذارند. تو این مطالب را گفتی ولی برای آمدن به این مجلس و گفتن این کلمات چقدر ما را در نظر گرفتی و چقدر خودت را؟ چقدر ما را در نظر گرفتی و چقدر موقعیت خودت را؟ در انتخاب کلماتی که می‌کنی آیا در آن انتخاب، ما را در نظر گرفتی و یا رعایت افرادی که در اینجا نشسته‌اند؟ چون فلانی نشسته است پس این حرف را نزنم، و رعایتش را بکنم! اگر نبود می‌گفتم. حالا که فلانی اینجا نیست پس بگذار این حرف را بزنم. تمام اینها را چنان هم نشان می‌دهند که نمی‌شود تکان خورد. هیچ کاری نمی‌شود کرد. این اعمال را در روز قیامت در کفهٔ ترازو می‌گذارند؛ ﴿فَأَمَّا مَن ثَقُلَت مَوَٰزِينُهُۥ ۞ فَهُوَ فِي عِيشَةٖ رَّاضِيَةٖ﴾[1] هر کسی که کفهٔ ترازوی او سنگینی کرد [در آسایش و خوشیِ خوشگوار و

---

[1] سوره قارعه (۱۰۱) آیه ۶و۷. معاد شناسی، ج ۸، ص ۱۴۹:
«پس آن کسانی که میزان‌های عمل آنان سنگین باشد، در آسایش و خوشیِ خوشگوار و پسندیده خواهند بود.»

پسندیده خواهند بود.] چه وقتی کفهٔ ترازو سنگینی می‌کند؟ وقتی شما در ترازو جنس بگذارید. روی ترازو هوا بگذارید سنگینی می‌کند؟! هوا که سنگینی نمی‌کند. فرض می‌کنیم که هر دو کفه ترازو الآن به یک حساب و به یک نحو متعادلند. تا وقتی‌که شما بر یکی از این کفه‌ها جنسی را نگذاشتید، این پایین نمی‌رود. این همان‌جا به حال خودش باقی می‌ماند. آن جنسی که در روز قیامت کفهٔ ترازو را پایین می‌برد و خدای متعال از او تعبیر می‌کند: ﴿فَأَمَّا مَن ثَقُلَتۡ مَوَٰزِينُهُۥ﴾؛ کسانی که در روز قیامت ترازوی آنها سنگین است، او عبارت است از میزان ارتباط و تعلق انسان با خدا در ارتباط با این عمل است، که چقدر انسان با خدا در ارتباط با این عمل، خالصی داشته است. اگر پنج درصد داشته، پنج درصد پایین می‌برد و یک سانتی متر این کفه پایین می‌رود. اگر بیست درصد خالصی داشته، یک مقداری پایین می‌رود. اگر صد در صد خالصی داشته، کفه به زمین می‌رسد. دوباره یک عمل دیگر را می‌آورند، دوباره یک عمل دیگر را می‌آورند. بعضی از عمل‌ها همین‌طوری

ایستاده، دومی را می‌آورند همین‌طور ایستاده، سومی همین‌طور، و هیچ به روی مبارکش اصلاً نمی‌آورد!

ای آقا! من این همه در این دنیا زحمت کشیدم، رنج بردم و تبلیغ دین تو را کردم! گفتند: برای خودت کردی. یادت می‌آید وقتی‌که این حرف را می‌زدی در ذهنت چه گذشت؟ یادت می‌آید وقتی‌که این کار را می‌کردی، برای چه این کار را کردی؟ این عمل را انجام بدهیم تا روی دست او بزنیم، او جلو نیفتد. عمل، عمل خدایی بوده است. این تبلیغ را انجام بدهیم تا اینکه او بر ما سبقت نگیرد. این کتاب را زودتر چاپ کنیم تا اینکه فلانی نیاید و مشابه این را به بازار عرضه نکند. این مقاله را بدهیم برای اینکه رقیب، کشور دیگر، گروه دیگر، افرادی که با انسان در تعامل و تضاربات نفسی هستند، آنها این کار را انجام ندهند.

یکی از رفقا که خدا حفظش کند برای ما کتابی آورده بود، کتاب خوبی هم چاپ کردند و مشغول هستند. راجع به فرهنگ شیعه اعم از فرهنگ فقهی و غیرفقهی و مسائل اخلاقی آنچه که هست، تقریباً یک جامعی در اصطلاحات و در الفاظ و مبانی چه

فلسفی چه فقهی، می‌باشد. بسیار کتاب خوبی است و سه جلدش را هم برای بنده آورده‌اند و من گاهی مطالعه می‌کنم و می‌بینم واقعاً زحمت کشیدند. می‌گفت: وقتی‌که جلد اول این کتاب درآمد، یک شخص که مسئولیت چنین موقعیتی را هم دارد و خیلی هم مبالغی خرج شده و امکاناتی هم در اختیارش گذاشته شده است، پیش ما آمد و گفت: فلانی شما با این کاری که کردید، تمام کار و کاسبی ما و دم و دستگاه ما را باطل کردید، ما این همه زحمت کشیدیم و الآن شما این کار را انجام می‌دهید!

گفتیم: خب چه کار کنیم؟

گفت: شما تعطیل کنید که ما انجام بدهیم!

گفتیم: عجب!

گفت: شما بروید یک کار دیگر انجام بدهید.

[گفتیم:] حالا ما بدون اینکه بیاییم و از کسی اعانه بگیریم و بدون اینکه تحمیلی بر کسی بکنیم این مسئله را انجام دادیم. التفات می‌کنید!

پول خرج می‌شود، وقت گذاشته می‌شود،

اینهایی که می‌روند این مطالب را جمع‌آوری می‌کنند که از هوا نمی‌آورند؛ کتب را مطالعه می‌کنند، شب تا صبح بیداری می‌کشند، صبح تا شب بیداری می‌کشند، امکانات را به‌کار می‌اندازند و از وسایل جدید هم بهره می‌گیرند. افراد را به این طرف و آن طرف می‌فرستند، فُضلا را به کار می‌گیرند تااینکه یک مجموعهٔ مناسب و درخور توجهی را بتوانند ارائه بدهند.

ولی می‌بینیم در این فکر چه می‌گذرد؟ کسی روی دست ما نیاید. این عمل را در روز قیامت در کفهٔ ترازو می‌گذارند که پنجاه سال برای فرهنگ شیعه زحمت کشیدیم! کفهٔ ترازو، اصلاً یک میل هم پایین نمی‌رود، هیچ پایین نمی‌رود! مثال می‌زنم، حالا شاید هم در این بین، قصد یکی عوض بشود و تغییری پیدا بکند. فقط منظور این است که بدانیم چقدر مسئله مهم است. بدانیم که مسئله شوخی نیست و سرسری نیست و کلاه هم سر کسی نمی‌رود. عمل انسان را در روز قیامت می‌آورند.

چگونه امیرالمؤمنین علیه‌السلام میزان اعمال می‌باشد

یادم است که ماه رمضان بود، مرحوم آقا

ـ رضوان الله علیه ـ راجع به روایتی از پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم راجع به امیرالمؤمنین علیه‌السّلام که **«عَلیٌّ قَسیمُ النّارِ وَ الجَنَّة»**[1] صحبت می‌کردند و این فقره که در زیارت امیرالمؤمنین علیه‌السّلام است **«السَّلامُ عَلَیك یا میزانَ الأعمال»**[2] که امیرالمؤمنین علیه‌السّلام میزان اعمال و محک برای اعمال است. چطور می‌شود امیرالمؤمنین محک باشد؟

یعنی همین شکل و شمایل و هیکل و جسم امیرالمؤمنین علیه السّلام را می‌آورند و ما را در کنار قرار می‌دهند؟ اینکه معنا ندارد. نه! امیرالمؤمنین علیه‌السّلام در این دنیا چند سال زندگی کرد؟ ظاهراً حدود شصت و سه سال زندگی کرد. نماز خواند، روزه گرفت، حج کرد، جهاد کرد، انفاق کرد، تبرّعات کرد، صدقات داشت، تبلیغ کرد، حکومت کرد، چهار سال و نیم حکومت کرد. آن کارهایی که ما در این دنیا باید کنیم، همه را امیرالمؤمنین

---

[1] کشف الغمه، ج ۱، ص ٦٥.

[2] المزار الکبیر، ص ۱۸۵.

علیه‌السّلام کرد و دیگران هم کردند. البته مسئلهٔ حکومت به امام حسن علیه‌السّلام نرسید، البته یک مدت کوتاهی حکومت کردند. امام حسین علیه‌السّلام که اصلاً به حکومت نرسید. برای امام سجاد علیه‌السّلام که اصلاً این مسائل مطرح نبود و ائمه دیگر [هم مشخص است]. ولی امیرالمؤمنین علیه‌السّلام اتفاقاً همهٔ این کارهایی که ما در این دنیا می‌کنیم او هم انجام داد. از عبادات، شئون و اشتغالات و کارهایی که در این دنیا باید انجام بشود؛ صدقات، تبرعات، تبلیغات، سخنان، خطبه‌ها، مجالس، محافل، ارتباطات، معاشرت‌ها، همهٔ این کارها را انجام داد. با دوست چه برخورد کنیم، با دشمن چطور برخورد کنیم، با قوم‌وخویش [چطور باشیم]، صله رحم [باشد یا] قطع رحم. این کارها را انجام داد.

در روز قیامت عمل امیرالمؤمنین علیه‌السّلام را روی یک کفه می‌گذارند. عمل ما را هم روی یک کفه می‌گذارند. یک وقت این عملِ ما یک مقدار این کفه را تکان می‌دهد و می‌سنجند و یک درصد با عمل علی نزدیک است. یک وقت دو درصد می‌شود؛

یعنی آن خلوص و اخلاص و صفا و نورانیت و بهجت و ربط محض و بدون لحاظ تعلّقات مادی و شخصیتی و نفسانی که در فعل امیرالمؤمنین، نه تنها به نحو کمال و صددرصد است، بلکه بالاتر از این است. اینجا باید حق را با فعل امیرالمؤمنین علیه‌السّلام دیگر سنجید. این است قضیه. کجا فعل امیرالمؤمنین علیه‌السّلام صددرصد مطابق با حق است؟ اصلاً حق همانی است که امیرالمؤمنین انجام می‌دهد. ما باید فعلمان را با حق منطبق کنیم. ما باید ببینیم چقدر می‌توانیم خودمان را نزدیک کنیم و از این تعلقات بیرون بیاییم، از این شخصیت‌ها بیرون بیاییم، از این هواهای نفسانی بیرون بیاییم. ولی امیرالمؤمنین علیه‌السّلام مسئله‌اش این‌طور نیست و ائمه علیهم السّلام حساب دیگری دارند.

این عمل را در یک کفهٔ ترازو می‌گذارند و عمل ما را هم می‌گذارند. این می‌شود میزان اعمال. پس محک برای اعمال ما فعل امیرالمؤمنین علیه‌السّلام می‌شود. اولیای خدا فعلشان نزدیک می‌شود، آنهایی که به مقام توحید رسیدند دیگر فعل آنها برابر

می‌شود. چرا؟ چون فعل آنها فعل امیرالمؤمنین علیه‌السّلام می‌شود. نَفَس آنها دیگر نفس امیرالمؤمنین علیه‌السّلام می‌شود. پلک زدن آنها پلک زدن امیرالمؤمنین علیه السّلام می‌شود، خواب آنها خواب امیرالمؤمنین علیه‌السّلام می‌شود. همان مجرای ولایت و مشیت و نور و ابتهاجی که از رحمت واسعهٔ پروردگار در نفس امیرالمؤمنین هست، همان در وجود اولیاء می‌آید، و همه را می‌گیرد. پس فعل آنها فعل او می‌شود. عمل آنها عمل او می‌شود، نیت آنها نیت او می‌شود، فکر آنها فکر او می‌شود. اینها حسابشان جداست. بقیهٔ افراد که در مقام مجاهده زحمت می‌کشند، کوشش می‌کنند، ما که این‌طور نیستیم، رودربایستی هم نداریم، إن‌شاءالله امیدواریم که همهٔ ما مشمول دستگیری و عنایت امیرالمؤمنین علیه‌السّلام قرار بگیریم.

ما می‌خواهیم خودمان را نزدیک کنیم، زحمت می‌کشیم، فکر می‌کنیم، اطراف قضیه را می‌سنجیم، خودمان را به‌جای دیگران قرار می‌دهیم، و دیگران را به جای خودمان قرار می‌دهیم. اینها محک‌هایی

است برای اینکه انسان را نزدیک کند، خودش را نزدیک کند. ملاحظات را درنظر می‌گیریم، اگر این کار را کردیم چه مسائلی نصیب ما می‌شود. ور می‌رویم، می‌سنجیم، می‌گوییم: بشود که بشود، این دو روز دنیا چه ارزشی دارد؟ بعضی‌ها نه، «بشود که بشود» را نمی‌گویند. همین‌جا امیرالمؤمنین علیه‌السّلام می‌گوید که من گفتم «بشود که بشود»، تو چرا نمی‌گویی؟ ملاحظه می‌کنی، مسائل را در نظر می‌گیری، خودت را در نظر می‌گیری، زندگی‌ات را در نظر می‌گیری، خانواده‌ات را در نظر می‌گیری. زن من را همان چند روز اول جلوی خودم تکه‌تکه کردند، صدای من در نیامد. می‌توانستم بروم بیعت کنم یا نه؟! مصلحتی می‌توانستم یا نه؟! مصلحتی؟ مرتّب می‌گویند: تقیه، تقیه، تقیه، مصلحت، مصلحت، مصلحت، مصلحت! می‌توانستم یا نه؟ گفتم: نمی‌کنم. چرا باید حق تسلیم باطل باشد؟ این کار را نمی‌کنم. گفتند: تو را می‌کشیم، [گفتم:] بکشید، گفتند: زنت را می‌کشیم. خب زنمان را کشتند دیگر، دیدید که تکه تکه‌اش کردند، بچه‌مان را کشتند.

این عمل امیرالمؤمنین علیه‌السّلام میزان اعمال می‌شود. پس **«السَّلامُ عَلَيك يا ميزانَ الأعمال»** این است. نه آن روزی که در زمان رسول خدا صلی الله علیه و آله، به‌به‌ها و چه‌چه‌ها و یاعلی و فاتح خیبر و فاتح خندق [بر سر زبان بود] و آن زمان‌هایی که به آن کیفیت بود. نه آن به‌به‌های مردم ما را گرفت و به اندازهٔ سرسوزنی روی آنها حساب باز کردیم و نه بعد از پیغمبر که در خیابان راه می‌رفتیم و مردم رویشان را به آن طرف می‌کردند که چشم ما به آنها نیفتد، نه روی اینها حساب باز کردیم، هر دو برای ما یکی بود. این می‌شود میزان اعمال.

رفتار افراد با امیرالمؤمنین علیه‌السلام و تعجب حضرت زهرا علیهاالسلام از آن

امیرالمؤمنین علیه‌السّلام با حضرت زهرا سلام الله علیها از خیابان می‌رفتند، بعد یکی سر خود را آن طرف کرد. حضرت زهرا عرض کرد: «یا علی! این همانی بود که هر روز به شما سلام می‌کرد و با هم معانقه می‌کردید.» حضرت فرمود: «اینکه چیزی نیست ـ به قول ما، حالا خدا پدر این را بیامرزد ـ ما سلام می‌کنیم و جوابمان را نمی‌دهند!» ببینید کار به کجا کشیده بود. امیرالمؤمنین علیه‌السّلام می‌گوید:

«ما سلام می‌کنیم جواب ما را نمی‌دهند.» برای او هیچ تفاوتی نمی‌کند، هیچ فرقی نمی‌کند. یعنی اگر امیرالمؤمنین در ذهنش ذره‌ای خطور می‌کرد و بعد رد می‌کرد، میزان اعمال نبود. اصلاً در ذهن امیرالمؤمنین علیه‌السّلام خطور نمی‌کند، آن سلام و صلوات‌های دیروز و این روکردن‌های امروز، هیچ برای او تفاوتی نمی‌کند. این می‌شود میزان اعمال.

«السَّلامُ عَلَيك يا ميزانَ الأعمال.»

﴿وَقَدِمۡنَآ إِلَىٰ مَا عَمِلُواْ مِنۡ عَمَلٖ﴾؛ معنایش این است. یعنی تمام اعمالی که صورت ظاهری و صورت مناسب دارد، ما این عمل را می‌آوریم و در ترازو قرار می‌دهیم، هر عملی باشد. بعد نگاه می‌کنیم که چقدر در این عمل خلوص نیت دارد، چقدر در این عمل ربط با مبدأ ملاحظه شده است و چقدر در این عمل ارتباط با خدا در نظر گرفته شده است. به همان مقدار ما به حساب می‌نویسیم. عمل دوم، عمل سوم را می‌سنجیم، تا اینکه اعمال خیر تمام بشود. اعمال بدی هم که انسان انجام داده حالا إن‌شاءالله مورد رحمت و مغفرت و عفو خدا قرار می‌گیرد یا بالأخره با این گوشمالی

درست می‌شود. البته این بستگی دارد به اینکه از اصحاب الیمین است یا غیر اصحاب الیمین است، آیا از مستضعفین است؟ اینها حساب‌های متفاوت و مخصوص به خودش را دارد.

تفسیر و توضیح آیه ۹۶ سورهٔ نحل

لذا اینجاست که می‌فرماید: ﴿مَا عِندَكُمۡ يَنفَدُۖ وَمَا عِندَ ٱللَّهِ بَاقٖۗ﴾[1] آیه بسیار آیهٔ عجیبی است. در این آیه می‌فرماید: هرچه پیش شماست و مربوط به شماست، همه مضمحل شدنی و از بین رفتنی است. ﴿مَا عِندَكُمۡ يَنفَدُۖ﴾؛ اموالی که تعلق به شما دارد، همه از بین رفتنی است. می‌گویید: نه! یک شب دزد می‌زند. می‌گویید: نه! یک روز قانون عوض می‌شود. همهٔ اینها هم به‌جای خودش باشد، عزرائیل را چه کنیم؟ آن را که دیگر نمی‌شود کاری کرد. ایشان تشریف می‌آورند و می‌گویند: تمام تعلقات تا الآن تمام شد. عزرائیل این آیه را موقع قبض روح می‌خواند: ﴿مَا عِندَكُمۡ يَنفَدُۖ﴾، تمام! هرچه تا به‌حال به تو تعلق داشت؛ مگر زن به تو تعلق نداشته؟

---

[1] سوره نحل (۱۶) آیه ۹۶.

تمام شد. مگر مال به تو تعلق نداشته؟ تمام شد. مگر فرزندان به تو تعلق نداشته؟ تمام شد. مگر ریاست تعلق نداشته؟ دیگر تمام شد. مگر وزارت تعلق نداشته، چقدر برای آن کوشش کردی؟ داشتی جانت را هم می‌دادی! حالا آن را بگیر. تمام شد.

بیان مراد از ﴿ما عِندَ الله﴾ در آیهٔ شریفهٔ ۹۶ سورهٔ نحل

﴿عِندَكُمۡ﴾؛ به ما بر می‌گردد نه عِنْدَالله. تمام آنچه را که به «عِندَكُم و عِندَنا» برمی‌گردد: ﴿يَنفَدُ﴾؛ «نَفِدَ» یعنی تَمَّ؛ تمام شد، بی‌اصل شد، بی‌پایه و پوچ شد. این را می‌گویند: نَفِدَ؛ مضمحل شد. ﴿وَمَا عِندَ ٱللَّهِ بَاقٖ﴾؛ آن که پیش خداست باقی است. ﴿مَا عِندَ ٱللَّهِ﴾ یعنی چه؟ یعنی آن کارهایی که برای خدا کردی، آنها باقی است. آن کارهایی که در نیتت خدا بوده، آنها الآن باقی است، آنها با تو می‌آیند، آنها این طرف نمی‌مانند و همراه تو است. همچنان که پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمودند:

تَخَيَّر خَليطًا مِن فِعالِك إنَّما *** قَرينُ الفَتَىٰ فى القَبرِ ما كانَ يَفعَلُ[1]

[1] الأمالی، شیخ صدوق، ص ۲.

تمام آنچه را که انسان انجام داده است، همراه او خواهد آمد و با نفس او معیت پیدا خواهد کرد. زیرا روح انسان که روح مجرد است، در طریق تجرّد خود اکتساب فضائل و اکتساب رذائل، از نقطه‌نظر تجردی آنها را می‌کند. عمل را انجام داده است ولی روح آن عمل با اوست. چه روحش، روح خبیث باشد یا روح روحانی و نورانی باشد. عمل را در اینجا انجام داده و بین او و عمل فاصله افتاده ولی آن صورت ملکوتی و مثالی و برزخی عمل با اوست، آن از بین نمی‌رود.

شما کاری را انجام دادید، یک خلاف را نسبت به رفیقتان کردید، غیبت رفیقتان را کردید، پشت سرش حرف زدید و این حرف به گوش او رسیده است. این عمل که انجام شد و تمام شد، چرا تا حالا خجالت می‌کشید؟ چرا هنوز شرمنده هستید؟ چرا نمی‌خواهید چشمتان به چشمش بیفتد؟ چرا؟ چون آن صورت برزخی همراه با شماست. حرف گفته شده، حرف مشمول مرور زمان است. الآن این حرف را من زدم، همین الآن، مجلس چقدر طول

کشید تا الان؟ از وقتی‌که من صحبت کردم تا الآن، بین من و بین صحبت‌های من دیگر پرده افتاد، حتی همین حرفی که الآن زدم، تمام شد. رفت و به دست ماضی و گذشته سپرده شد. ولی صورت برزخی یک‌یک صحبت‌های من، همراه با من است.

وقتی‌که این مجلس تمام می‌شود، می‌گویم: عجب! چرا من این حرف را زدم؟ عجب چرا این را گفتم؟ بَه، چه خوب شد که این را گفتم. این بَه و چه عجب و اظهار تألّم، همان صورت برزخی است که همراه با من می‌ماند درحالتی‌که بین عمل و من فاصله افتاده است. در ساعت ده مجلس شروع شده و فرض کنیم که در ساعت یازده و نیم و دوازده هم تمام شده، ولی همهٔ خصوصیات می‌ماند. عملی را که ما انجام می‌دهیم بین ما و بین آن عمل فاصله می‌افتد. آن ظاهرش است ولی آن صورت ملکوتی همراه ماست لذا دائماً متألّم هستیم، دائماً شرمنده هستیم یا دائماً خوشحال هستیم، مسرور هستیم. نمازی که می‌خوانیم، و یا آن عملی که انجام می‌دهیم از استقامت و فعل جدا می‌افتیم، امّا آن روحانیتش با

ما می‌ماند یا کدورتش با ما می‌ماند. نماز می‌خوانیم ولی این نماز برای ما کدورت می‌آورد. آن کدورتش با ما می‌ماند. روزه که می‌گیریم همین‌طور است. هرچه را که انجام می‌دهیم در ارتباط با خود و دیگران برای انسان باقی می‌ماند. لذا انسان می‌گوید: ای کاش ما این کار را نمی‌کردیم. مردم نمی‌گویند این دنیا ارزش این را داشت که برای آن، این کارها را بکنی؟! ارزش این را داشت که برای رسیدن به این موقعیت دل فلانی و فلانی را برنجانی؟ ارزشش را داشت؟!

این «ارزشش را داشت، ارزشش را داشت» [که می‌گویند]، همان صورت ملکوتی است که از بین نمی‌رود. این با انسان منتقل می‌شود و با انسان به آن طرف می‌آید. در روز قیامت یک‌مرتبه می‌گویند: ﴿مَا عِندَكُمۡ يَنفَدُۖ وَمَا عِندَ ٱللَّهِ بَاقٖۗ﴾؛ آنچه را که به شما نسبت دارد، از بین می‌رود و آنچه را که به ما تعلّق دارد، از بین می‌رود. و آنچه را که در همهٔ ابعاد به خدا تعلق دارد، یعنی جنبهٔ ربطی اوست، باقی می‌ماند. در زمینهٔ بطلان، انسان خیلی باید دقت کند، فقط بطلان این نیست که انسان کارش را به گناه

بگذراند. آن یک مرتبهٔ دیگری دارد و برای عوام است. ما نسبت به بطلان باید عمیق‌تر و دقیق‌تر فکر کنیم.

چگونگی ادراک بطلان اعمال

چگونه می‌شود که عملی انجام بدهیم، و بعد از مدتی متوجه شویم که این عمل باطل بوده و نتیجه‌ای عاید نشده است؟ این عمل، کفهٔ ترازو را سنگین نکرده است. آن کجاست؟ آن آنجایی است که انسان نسبت به آن فعلی که انجام می‌دهد و عملی که انجام می‌دهد رعایت موازین را آن‌طور که بایدوشاید نکرده باشد. و متوجه می‌شود که روزگارش به بطالت گذشته است. درس خوانده، ولی آن درس برای او مفید نبوده، و چند سال خود را بیهوده گذرانده است. زحمت کشیده و آن زحمت برای او مفید نبوده و روزگارش را به بطالت گذرانده است. کار کرده، و خواسته دستگیری کند ولی در واقع دستگیری نبوده، خواسته کمک کند ولی در واقع کمک نبوده است.

یک وقت رفقا تصور نکنند حالا چطوری ما به این برسیم و شاید متوجه نشویم و در بسیاری از

اوقات، صلاح و فساد مسئله برای ما روشن نیست و چه محک‌هایی باید در اینجا بزنیم! نه! هر کسی به آن میزانی که در توان دارد و به آن میزانی که خدا به او فهم داده، به همان مقدار از او می‌خواهد. پس خیلی روشن است. هر شخصی به هر مقداری که خدا به او از حجج متصله و منفصله و ادلّه و بیّنات در اختیار او گذاشته است، به همان مقدار نه بیشتر، می‌خواهند. طبعاً آن نیاتی که در اولیای خداست، آن نیات از ما متمشی نمی‌شود و ما هم نباید تفکر این را بکنیم که حالا به آن مقدار از خلوص و ربط و اتصالی که آنها در زندگی خودشان، اعمالشان، رفتارشان، گفتارشان، پندارشان، خطوراتشان دارند، به آن مقدار ما داشته باشیم.

توضیحی دربارهٔ فرمایش نبوی: «إنَّه لَیُغانُ عَلی قَلبِی»

رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم می‌فرمود: **«إنَّه لَیُغانُ عَلیٰ قَلبی وَ إنّی لَأستَغفِرُ الله کُلَّ یَومٍ سَبعینَ مَرَّة»**[1]؛ قلب من و نفس من در ارتباط با مردم در طول روز، قدری از آن جنبهٔ اتصالی خودش و از

---

[1] مستدرک الوسائل، ج ۵، ص ۳۲۰، به نقل از درر اللئالی، ابن‌أبی‌جمهور، ج ۱، ص ۳۲.

آن زلالیت خودش تغییر پیدا می‌کند. با مردم می‌نشینم، صحبت می‌کنم، با این حرف می‌زنم، با او حرف می‌زنم، بالأخره لازمهٔ تبلیغ و لازمهٔ معاشرت با مردم، سروکله زدن با آنهاست دیگر. این تغییر و تحولی که در ارتباط من با مردم برای من پیدا می‌شود، موجب می‌شود که یک کمی احساس بکنم یا نکنم! آن جنبهٔ زلالیت و ربطیتی که متوقَّع من است [کمتر شود.] ببینید پیغمبر چه می‌فرماید! ما کجا هستیم! پیغمبری که به مقام جمعیت رسیده است، پیغمبری که مراتب سیر خود را طی کرده است، پیغمبری که فناء ذاتی مقامی پیدا کرده است، پیغمبر که بقاء پیدا کرده است، این پیغمبر این حرف را می‌زند. پیغمبر برای چه این حرف را می‌زند؟ می‌خواست خودش را به ما معرفی کند و بگوید من این‌جوری هستم؟ نه، پیغمبر می‌خواست این را بفرماید که راه خدا روابط بر نمی‌دارد، ضوابط برمی‌دارد. منِ رسول خدا را هم گرفته، و من هم مشمول همین هستم: «**لَیُغانُ عَلیٰ قَلبی**.» ما دیگر حساب خودمان را باید برسیم. من هر روز هفتاد

مرتبه استغفار می‌کنم، در روایت دیگر بیش از هفتاد مرتبه هم آمده است[1] و این استغفار دوباره آن اتصال ظریف و عمیق را به‌وجود بیاورد، و حالم را دوباره برگرداند. **«کُلّ یَومٍ»**؛ هر روز مسئله این‌طور است، هر روز مطلب به همین کیفیت است.

این مسئله، مسئله‌ای است که ما باید به آن دقت کنیم. یعنی اینکه چطور می‌شود انسان یک عمل را انجام می‌دهد که خیر است ولی در واقع خلاف اوست. حالا صحبت ما راجع به کلام پیغمبر این بود که آیا آنچه که موجب اضطراب سرّی که راجع به ذنب انبیاء شمرده‌اند که: **«فَذَنبُ الأنبیاءِ مِن اضطِرابِ السِرّ»**[2] آن اضطراب سرّ را اصلاً ما

---

[1] جامع الأخبار، شعیری، ص ۵۷:
«وَ قالَ صلی الله علیه و آله و سلم: **"إنَّهُ لَیُغانُ عَلَی قَلبی حَتَّی أستَغفِرُ فی الیَومِ مِائَةَ مَرَّة."**»

[2] مصباح الشّریعة، ص ۹۷، با قدری اختلاف.

معاد شناسی، ج ۷، ص ۱۶۳:
«در مصباح الشّریعة وارد است که: **"تَوبةُ الأنبیاءِ مِن اضطِرابِ السِرّ؛ و تَوبةُ الأولیاءِ مِن تَلَوُّث الخَطَرات؛ و تَوبةُ الأصفیاءِ مِن التَّنفیسِ؛ و تَوبةُ الخاصِّ مِن الإشتغال بغیرِ الله، و تَوبةُ العامّ مِن الذُّنوب."**
در ضمن روایتی که در این کتاب به حضرت صادق علیه السلام منسوب است چنین وارد است که: "توبهٔ پیامبران از اضطراب سرّ آنها است؛ و توبهٔ اولیا از آلودگی نفس به‌واسطهٔ خواطر؛ و توبهٔ اصفیا از غم و غصه زدایی و طلب راحتی کردن است؛ و توبهٔ خواص از اشتغال به غیر خدا؛ و توبهٔ عوام از گناهان است."»

می‌فهمیم تا اینکه به آن فکر بکنیم یا نه؟ اصلاً به عقل ما نمی‌رسد که این چه نحوه ربطی است که رسول خدا در عین مقام جمعیت خود و در عین مقام وحدت خود که کثرت را از همان دیدگاه وحدت به او می‌نگرد و با او تماس دارد و او را لمس می‌کند، این رسول خدا در چه موقعیتی است که این حرف را می‌زند.

اصلاً ما متوجه این قضیه می‌شویم یا نه؟ نه، توقع هم نباید داشته باشیم. حالا اگر خداوند عنایت کرد، توفیق داد و بعد انسان شمّه‌ای از این مطالب را فهمید، آن موقع بر طبق فهمش هم خدا تکلیف می‌کند. الآن ما این تکلیف‌ها را نداریم و خدا هم از ما نمی‌خواهد. چرا؟ چون فهمش را نداریم، سعه‌اش را نداریم، درکش را نداریم.

ولی آنچه را که الآن از ما می‌خواهد [چیست؟] این کلام امام صادق علیه السّلام، این کلام به پیغمبر که نیست، بلکه کلام برای ما است. «**وَ لا يَدَعُ أيّامَهُ باطِلاً**؛ ایامش را به بطالت نگذراند» خطاب به ماست؛ یعنی ما در خود آن عبادتی که انجام می‌دهیم

و تصور می‌کنیم که این عبادتِ ما منطبق با واقع است، این عملِ ما منطبق با واقع است، این اشتغالِ ما منطبق با واقع است، این را می‌خواهیم برای خدا انجام بدهیم، مبادا در اینجا گرفتار بشویم. این مسئله است. این مهم است.

آنچه که برای یک سالک راه خدا نسبت به سایر افراد باید مورد توجه قرار بگیرد، این است. سایر افراد فرض کنید که چهل سال درس می‌خوانند، در نظرشان این است که برای خدا هم می‌خوانند، زحمت می‌کشند، بیداری شب می‌کشند، گرما را تحمل می‌کنند، سرما را تحمل می‌کنند تااینکه به یک نتیجه‌ای برسند. بطلان برای این افراد این است که در حین اینکه دارند اینها را می‌خوانند مبادا این علوم بیاید و آنها را بگیرد و در موقعیتی قرار بدهد که خود این علوم برای آنها به یک مانع و به یک حاجب و پرده‌ای درقبال رسیدن به حق تبدیل بشود. این خطر است.

آن کسی که کلام امام صادق علیه‌السلام را می‌خوانَد [باید مراقب باشد.] مگر از این افراد نبودند؟ نسبت به بعضی از این افراد هم مطالبی

خدمت رفقا عرض شد. آنهایی که پیش مرحوم آقا رفت‌وآمد می‌کردند و ارتباط داشتند، آنها چه کسانی بودند؟ همهٔ آنها که افراد بی‌اطلاعی نبودند، بعضی از آنها افراد مطلعی بودند. از نظر ارتباطات اجتماعی در سطح بالای ارتباطات قرار داشتند. از نظر شخصیت اجتماعی در حدّ بالایی قرار داشتند، مورد توجه همه بودند. همه، آنها را می‌شناختند. ولی صحبت در این است که همراه با این علوم و مسائلی که برای انسان، خداوند توفیقش را آماده می‌کند، یک پدیدهٔ دیگری و یک حادثهٔ دیگری به نام تعلّق به کثرات و تعلّق به نفس وجود دارد که اگر انسان در ارتباط با این مسئله به‌طور موازی متوجه این قضیه نشود، این علوم و این استعداد و این تجربه و این زحمت و این تکاپو می‌آید و در خدمت این حادثه و پدیده قرار می‌گیرد و ذهن انسان را و نفس انسان را و ضمیر انسان را از رسیدن به حق مانع می‌شود. و ای کاش این شخص، این کار را انجام نمی‌داد. ای کاش دنبال اینها نمی‌رفت، ای کاش این مسائل برای او حاصل نمی‌شد و این امکانات برای او به دست

نمی‌آمد. چون اگر به دست نمی‌آمد لاأقلّ دستش را در دست یک شخص خبیری می‌گذاشت. حالا آن نفس او و تعلّق به او برای این امکانات پوششی قرار داده است که نمی‌تواند این امکانات و علم و ادراک و شعور با آن نورانیت اصلیهٔ خودش، ارتباط برقرار کند؛ چون کلام امام صادق علیه السّلام نور است، بیان امام صادق علیه السّلام نور است، آیات قرآن نور است، اخلاق نور است، فلسفه نور است، عرفان نور است، همهٔ اینها نور است. ولی مدرکاتی که هنوز به مرتبهٔ ملکوتی او سرایت نکرده است، در عالم مثال و برزخِ او می‌آید و او را در آن پوشش محبوس می‌کند. این می‌شود بطلان برای او.

آن وقت مسئله از کجا ظاهر می‌شود؟ از آنجایی که به‌جای اینکه این علم در خدمت رسیدن او به حق و نور و ولایت و بهره‌گیری از ارشادات و راهنمایی‌ها و دستورات ولیّ‌خدا قرار بگیرد، ولیّ‌خدا با همین معلومات در حاشیه رانده می‌شود. با همین معلومات! و با همین معلومات ارتباط او با ولایت قطع می‌شود.

واقعاً عجیب است یک نامه‌ای امام سجاد علیه‌السّلام به محمد بن مسلم زُهْری دارند. خیلی عجیب است، خیلی عجیب است. در آن نامه، حضرت می‌فرمایند:

> تو یك شخص عالمی هستی، تو یك شخص زحمت کشیده‌ای هستی، مردم روی تو حساب می‌کنند، دولت و حکومت روی تو حساب می‌کند. چه شده است تو را که همین معلوماتت و همین مدرکاتت و همان را که باید به‌عنوان نردبان برای رسیدن به حق به‌کار بگیری، در خدمت خلفا به کار می‌گیری![1]

خیلی عجیب است. یعنی انسان به کجا می‌رسد؟ غذایی را که می‌خورد به‌جای اینکه برای او سدّ جوع کند تبدیل به سمّ می‌شود. آبی را که می‌خورد به‌جای اینکه رفع عطش بکند برای او تبدیل به سمّ می‌شود. هوایی را که استنشاق می‌کند برای اینکه اکسیژن را به سلول‌هایش برساند، آن هوا تبدیل به اختناق می‌شود و او را به خفقان می‌اندازد. همین قضیه و همین مسئله [را باید مورد توجه قرار داد.]

امضای اعمال انسان در صورت تصحیح باطن و صورت ملکوتی

اینجاست که ما به هیچ مطلبی به‌عنوان خود او به‌نظر استقلال در ارتباطات خودمان نمی‌توانیم نگاه

---

[1] تحف العقول، ص ۲۷۴؛ بحار الأنوار، ج ۷۵، ص ۱۳۱.
جهت اطلاع بر شرح این نامه از استاد محترم رجوع شود به شرح حدیث عنوان بصری، ج ۴، مجالس ۳۱ و ۳۲. (محقق)

کنیم؛ نه به علوممان، نه به اشتغالاتمان، نه به کارمان، نه به نمازمان، نه به روزه‌مان، که به تمام اینها به‌عنوان استقلال دست بگذاریم و بگوییم که این حق است. نه، تا آن باطن را درست نکنیم، تا آن صورت ملکوتی و برزخی آن را درست نکنیم، نمی‌توانیم بگوییم این درست است. وقتی صورت برزخی درست شد، نماز هم درست می‌شود، روزه هم درست می‌شود، حج هم درست می‌شود، حکومت هم درست می‌شود، ارتباط با مردم هم درست می‌شود. دیگر آن ارتباط برای انسان مضرّ نخواهد بود. ارتباطی است که منبعث از نور است و ارتباط منبعث و نشات گرفتهٔ از نور و حق و ولایت مگر می‌تواند مکدِّر باشد. مگر می‌تواند ظلمت بیافریند، مگر می‌تواند حکومت مالک‌اشتر او را از خدا دور کند، ابدا. مگر می‌تواند حکومت محمد بن ابی‌بکر او را از خدا دور کند، ابدا. مگر می‌تواند حکومت مدائنِ سلمان، او را از خدا دور کند. ابدا. چرا؟ چون آنها از طرف امیرالمؤمنین علیه السّلام رفتند.

تحصیل پشتوانهٔ ولایت و ربط با آن، موجب حرکت سالک است

البته خیال نکنید هر کسی از طرف امیرالمؤمنین

علیه السّلام رفته کارش تمام است؛ عبدالله بن عباس هم از طرف امیرالمؤمنین علیه السّلام رفت. نه، آن ولایت و ربطی که براساس آن ربط حرکت می‌کند، آن ربط همیشه پشت این را دارد. لذا اول آن ربط را تحصیل بکن، بعد هر کاری خواستی بکن. اول آن ربط باید به‌دست بیاید. اول انسان باید پشتوانهٔ ولایت را به‌دست بیاورد، آن موقع هر کاری که می‌کند ممضی خواهد بود. نمازش ممضی خواهد بود، روزه‌اش ممضی است، قضاوتش ممضی است، حکومتش ممضی است، جهادش ممضی است، دفاعش ممضی است، دستگیری‌اش ممضی است، معاشرتش ممضی است، همهٔ آنها ممضی است. چرا؟ چون آن صورت ملکوتی او، صورت ملکوتی نورانی است و صورت ملکوتی حق است. آن صورت ملکوتی نقش خارج را می‌سازد نه‌اینکه نقش خارج، کسب صورت ملکوتی کند. مطلب می‌شود عکس. این دیگر ایّامش باطل نیست. پس بنابراین این مربوط به اینها می‌شود. این افراد باید حساب را بسنجند، و مسئله را در نظر بگیرند. افراد

در ارتباطات خودشان باید این قضیه را مدّنظر بگیرند و این مسئله را باید لحاظ کنند.

خطری که سالک را تهدید می‌کند

امّا سالک چه؟ کدام خطر سالک را تهدید می‌کند؟ برای سالک چه خطری است؟ برای آن کسی که مدّعی است که راه خدا را می‌رود دیگر چه خطری است؟ خیلی خطرِ بالاتر است. خطر سالک این است که خود سلوک برای او تبدیل به یک پوششی بشود و او را در محدودهٔ آن پوشش محبوس کند. این خطر، خطر برای سالک است؛ من سالکم و دیگر کارم تمام است! من پا در راه خدا گذاشتم و دیگر مشمول دستگیری هستم! تمام شد قضیه. من قدم در راه خدا گذاشتم و کسی که قدم در راه خدا بگذارد، از خطرات رهایی پیدا کرده است! و صرفاً هم که این نیست. حرکت می‌کند، ذکر می‌گوید، ورد می‌گوید، نماز شب می‌خواند، برنامهٔ خودش را تطبیق می‌دهد، به‌خیال خودش در مسیر است. دستوراتی که داده می‌شود انجام می‌دهد و درست هم انجام می‌دهد. نه‌اینکه خلاف است، نه، درست است. مطالب را انجام می‌دهد و طبق آنچه که به او

گفته شده عمل می‌کند، ولی این عمل کردن‌ها کم‌کم می‌آید و او را مرتّب از مردم و هم‌کیشان خود و رفقای خود و دوستان خود مرتّب کناره می‌اندازد.

ذهنیت سلوکی علّت طرد بسیاری از سالکان راه خدا

آن ذهنیت سلوکی! این خطر، خطر بزرگی است و باید برای این مسئله دوا اندیشید. حالا بقیهٔ مطالب را می‌شود کاری کرد. بالأخره انسان به یک نحوی سعی می‌کند و تلاش می‌کند. و بسیاری از افرادی که در خدمت بزرگان بودند و بعد، از آنها فاصله گرفتند وآنها را به‌کنار گذاشتند و مشمول رفض و طرد شدند، به همین خطر مبتلا شدند. سالک وقتی‌که پا در راه خدا می‌گذارد، باید هر روز کارهای خودش را محاسبه کند؛ امروز چه کار کردم؟ نه اینکه تمام شد و رفت. و ما خدمت بزرگان آمدیم و تمام شد. چند سال بعد هم بیاییم یک مروری بکنیم.

تأکید بزرگان بر مسئلهٔ مراقبه و اهمیت آن

امروز تا غروب را چه کردم؟ مگر مسئلهٔ مراقبه شوخی است. این همه تذکر دادند، مرحوم آقا تذکر دادند، همهٔ بزرگان در کتاب‌هایشان، گفتند. ما واقعاً به این مسئله رسیدیم؟ امروز را چه کردم و امروز را

چه کار باید بکنم؟ چقدر امروز حرکت کردم؟ چقدر امروز به فهمم اضافه شد؟ چقدر امروز خودم را با مطالبی که گفته می‌شود و با آن مسائلی که بیان شده، تطبیق دادم؟ مگر کم مسئله گفته شده است؟ چندتا کتاب آقا را درست مطالعه کردن کافی است که انسان مسئله به دستش بیاید. مسائل گفته شده است. مرحوم آقا می‌فرمودند: «ما سه برابر آنچه که باید برای مردم مطالب می‌گفتیم، مطلب گفتیم.» سه برابر! یعنی یک برابرش هم کافی بود که مسئله به‌دست انسان بیاید. همهٔ مطالب را گفتیم، همهٔ مسائل را شرح دادیم. با آن مطالبی که برای ما گفتند و مطالبی را که از کتب بزرگان مطالعه کردیم، چقدر جلو آمدیم؟ چقدر حرکت کردیم؟ چقدر خودمان را وفق دادیم؟ واقعاً؟!

بیان ملاک برای محک زدن انسان

بنده از خودم می‌گویم، هیچ شوخی هم نمی‌کنم. چند روز پیش بود یک قضیه‌ای اتفاق افتاد، نشستم تمام کارهای خودم را مرور کردم. گفتم: واقعاً ما این حرف‌هایی که برای مردم می‌زنیم، خودمان به آنها عامل هستیم یا نه؟ بالأخره یک روزی هم این قضیه

اتفاق می‌افتد، و بین ما و شما فاصله می‌افتد. إن‌شاءالله آن دنیا همه مشمول عنایت و لطفِ خداوند قرار بگیریم ولی علیٰ‌کلّ‌حال انسان باید حساب برسد. دیدم نه این‌طور نیست، خودم به بعضی از مسایل عمل نکردم. کم گرفتم، مسامحه کردم، ملاحظاتی کردم، راه خدا که شوخی ندارد. نسبت به بعضی از مسائلی که بین خودم می‌گذرد نگاه کردم، نه! چیزی به نظرم نمی‌رسد، بدون رودربایستی عرض می‌کنم. هر شخصی سر هفته بنشیند و این مسائل هفته‌ای که بر او گذشت، نگاه کند آیا کارهایی که انجام داده، مطالبی که انجام داده، چقدر از آنها باعث پایین رفتن و باعث ثقالت آن میزان شده است؟

این مطالبی که عرض می‌کنم محک‌ها و ملاک‌هایی است و باید به این ملاک‌ها یکی‌یکی عمل کنیم، اگر عمل کردیم إن‌شاءالله خداوند لطف بیشتر و توفیق بیشتری شامل می‌کند. اگر عمل نکردیم نه! از کیسهٔ ما کم می‌گذارند. گفت: «به هر مقدار که پول می‌دهی آش می‌ستانی.» این قاعدهٔ طبیعی و این ملاک کلی است.

مرحوم آقا می‌فرمودند:

افرادی که اول می‌آیند، قشنگ می‌روند و آن گوشه دو زانو می‌نشینند. نه به هیچی کار دارند، نه به این طرف نگاه می‌کنند، نه به اینکه دیوار چه رنگی است، نه‌اینکه اینجا چندتا لامپ خورده، این کنار چه می‌گذرد، کی آمده، کی رفته.

چرا؟ با چه ملاکی آمده؟ با چه حسابی آمده؟ آمده که بین خودش و بین این بزرگ ربطی برقرار کند و براساس آن ربط، رشد کند. این اصل قضیه است. این شخص مقداری جلو می‌آید، طبعاً به او دستور داده می‌شود، مسائل به او گفته می‌شود، همین‌طور مجالست زیاد می‌شود، مرتّب مراوده زیاد می‌شود. نگو که این مسکین همراه با این ارتباط بیشتر، کم‌کم کم‌کم آن ملاک اول که ارتباط با بزرگ بود، برای او تبدیل به یک عادت می شود.

ما الآن وقتی‌که شروع به نماز خواندن می‌کنیم، این‌قدر ﴿ٱلۡحَمۡدُ لِلَّهِ﴾[1] تا ﴿قُلۡ هُوَ ٱللَّهُ أَحَدٌ﴾[2] را گفتیم که اگر از همان اولی که می‌گوییم «**الله اکبر**» حواسمان در آن طرف دنیا برود، قشنگ آن الفاظ را از همهٔ مخارج ادا می‌کنیم تا ﴿لَمۡ يَلِدۡ

---

[1] سوره فاتحه (۱) آیه ۲.

[2] سوره اخلاص (۱۱۲) آیه ۱. الله شناسی، ج ۳، ص ۲۵۶:
«بگو: داستان از این قرار است که خداوند دارای صفت احدیّت است.»

وَلَمۡ يُولَدۡ* وَلَمۡ يَكُن لَّهُۥ كُفُوًا أَحَدُۢ﴾[1] تمام می‌شود، و یک‌دفعه به رکوع می‌رویم. اصلاً یک کلمه هم کم و زیاد نمی‌شود، چون نفس عادت کرده و وقتی نفس عادت کند طوطی‌وار همان مطالب را می‌گوید.

آن ارتباط با آن بزرگ برای او به یک عادت تبدیل شده است عزیز من! این عادت خطری است که او را نسبت به رشد تهدید می‌کند. وقتی تبدیل به عادت شد کم‌کم چشمش می‌افتد که این چیست؟ این پارچ، الآن جنسش از چیست؟ این فرش از کجا آمده؟ این کیست در اینجا آمده؟ آن کیست در آنجا آمده؟ این شغلش چیست؟ این چه کار می‌کند؟ این چه کار با آقا دارد؟ چرا؟ چون آن ملاک تبدیل به عادت شد. وقتی تبدیل به عادت شد، به یک پوشش تبدیل شد. آن پوشش، دیگر او را [متوقف می‌کند.] آمدن پیش بزرگان به‌خاطر این است که آن ملاک وثیق‌تر بشود، محکم‌تر بشود، نه‌اینکه یک عادت

---

[1] سوره اخلاص (۱۱۲) آیات ۳ و ۴. الله شناسی، ج ۳، ص ۲۵۶:
«نمی‌زاید و زاییده نشده است، * و هیچ‌کس برای او همتا و انبازی نمی‌تواند بوده باشد.»

بشود. آن‌وقت خود سلوک می‌شود یک عادت. اول به کسی کاری نداشت که چه شخصی هست و چه شخصی نیست. یک مدت که پیدا شد، [می‌گوید:] چرا آقا با این ارتباط دارد؟! در زمان مرحوم آقا مگر همین‌طور نبود؟!

پرداختن به دیگران و غفلت از خود یعنی توقف یا سقوط

یک نفر به من می‌گفت: «چرا آقا با فلان آخوند ارتباط دارند ولی چرا با فلان آخوند دیگر که از علما و سادات در طهران بود، و هنوز هم حیات دارند، ارتباط ندارد؟!» خب، جان من! تو استاد هستی یا او؟ تو بهتر می‌فهمی یا او؟ اگر بخواهی بگویی: «چرا و چرا»، در تمام ریزه‌کاری‌ها ماندی. در تمام مسائل ماندی! وقتی‌که این مقدار را تو پذیرفتی که عقلِ برتر است، این مقدار را پذیرفتی که او از تو مافوق است، بیا از این مقدار برای خودت استفاده کن. دیگر چه کاری داری به اینکه او با چه کسی ارتباط دارد و با چه کسی ارتباط ندارد. تو از زوایای نفس او خبر داری؟ تو از افکار او اطلاع داری که برای چه ارتباط ندارد؟ عقل تو به‌اندازهٔ یک انگشت‌دانه هم نمی‌کشد، آن‌وقت می‌خواهی دریا را با یک

انگشت‌دانه بکشی. چی داری فکر می‌کنی؟ لذا این افراد می‌آیند و این سلوک برای آنها دامی می‌شود که از این دام نمی‌توانند در بیایند و همین باعث سقوط می‌شود. یا سقوط می‌کنند و یا توقف می‌کنند.

آن خطر مهمی که آن فردی را که مرحوم آقا در کتاب[1] از او اسم بردند و مشمول طرد مرحوم آقای حداد قرار گرفت، همین بود. که آن ملاک برای او به یک عادت تبدیل شده بود. بنده می‌دیدم. در سفرهایی که می‌کردیم، گاهی احساس می‌کردم که عمل او خلاف است. من در همان سنین طفولیت خودم، شانزده هفده سالگی به ایشان تذکر می‌دادم. او به‌حساب خودش مثلاً به ما می‌گفت: «تو کی هستی که حالا به ما تذکر می‌دهی؟» می‌گفتم: نه، این غلط است. درست است که من هفده سالم است، ولی آیا این فکر من موافق با حق است یا نیست؟ برویم و سؤال کنیم. می‌گفت: «نه مسائلی هست که هنوز زود است شما این مطالب را بدانید.» می‌گفتم: خب حالا زود است یا دیر است، من نمی‌توانم از

---

[1] کتاب روح مجرد. (محقق)

آنچه را که فهمیدم، دست بردارم. این عمل تو خلاف است و همین عمل او را زمین زد! [و این] نفس است.

[می‌گفت:] «چرا این اینجا می‌آید؟ برای چه می‌آید؟» به تو چه ربطی دارد؟ منزل صاحب‌خانه دارد، و دلش می‌خواهد این را راه بدهد. تو از نجف به اینجا می‌آیی برای اینکه ببینی که چه کسی آمد و چه کسی رفت؟ این شد سلوک؟! این شد ارتباط؟ آن‌وقت همین بودنِ با اولیاء موجب بطلان است. می‌آید و می‌رود، ولی چیزی گیرش نمی‌آید. می‌آید و می‌رود ولی حواسش این طرف و آن طرف است. می‌آید و می‌رود ولی نگاه می‌کند که چه کسی اینجا می‌آید و چه کسی می‌رود؟ می‌آید و می‌رود و به‌جای اینکه [به حقیقت توجه کند، غفلت می‌کند.]

توجه کامل بایزید به امام صادق علیه‌السلام و دستگیری آن حضرت از او

بایزید بسطامی شش سال خدمت امام صادق علیه‌السّلام بود و سقایی می‌کرد. برای امام علیه‌السّلام و خانواده ایشان آب می‌آورد. آنها که از آب چاه مصرف نمی‌کردند. آب بیرون بود، چشمه‌ای بود، و از آنجا آب می‌آوردند. یا چاه‌هایی

در بیرون مدینه بود که آب آنها مناسب برای شرب بود، و از آنجا می‌آوردند. سقایی هم یک شغل بود. برای امام صادق علیه‌السّلام سقایی می‌کرد و کار خودش را هم می‌کرد. بعد از گذشت شش سال، امام صادق علیه السّلام به او فرمودند: «فلان چیز را از آن بالا بیاور.» گفت: «کدام بالا؟» نگاه کرد و دید بالای سرش یک رفّ و فرورفتگی در دیوار است، و یک کتاب در آنجا بود. حضرت فرمودند: «تو این شش سال این را ندیدی؟» گفت: «از وقتی‌که آمدم چشمم به شما افتاد، و دیگر جایی را ندیدم.»

ببینید! قضیه چیست؟ شش سال غیر از صورت امام صادق علیه‌السّلام ندیده است. حالا امام صادق علیه‌السّلام از اتاق بیرون می‌روند، و این شروع کند به نگاه کردن؛ این در اینجا چیست؟ برویم به آن دست بزنیم ببینیم چه کار می‌کند؟ مگر او در اینجا آمده که گچ دیوار را نگاه کند؟ او دنبال امام صادق علیه‌السّلام آمد یا دنبال اینکه چه فرشی افتاده، ستونش چیست، آن بالا چه خبر است، پشت بام چه خبر است؟ او به‌دنبال چه آمد؟ حضرت فرمودند:

«دیگر کار تو تمام است، به بسطام برگرد.»[1] و فرزند خودشان به نام محمد بن جعفر الصادق را همراه او فرستادند که الآن قبر این دو در بسطام و در شاهرود است. و بایزید وصیت می‌کند ـ چون او زودتر از بایزید از دنیا رفت ـ که من را در آستانهٔ او قرار بدهید. این می‌شود کسی که ایامش را به بطالت نگذراند. آمد و آن ملاک را گرفت و رفت و به‌جلو حرکت کرد.

الآن این قضیه یادم آمد؛ یکی از شاگردان مرحوم آقا پیش ایشان آمده بود، یک سال بودند. یک روز آن شخصی که او را فرستاده بود که الآن هم فرد معروفی است و همه هم او را می‌شناسند به او گفته بود:

اینجا رفتی و استفاده کردی، دیدی که ایشان چقدر مرد محترمی است! چقدر مرد بزرگی است! موقعیت و وضعیت ایشان را دیدی؟ ایشان فرش بیرونی خود را از فرش اندرونی(طبقهٔ پایین)، تمییزتر و گران‌تر قرار داده است!

آن موقع منزل ایشان خیابان هدایت بود که دو طبقه داشت. او گفت: «من اصلاً در این یک سال چشمم به فرش نیفتاد تااینکه این فرش بالا و فرش پایین را نگاه کنم.» و راست هم می‌گفت. آن‌موقع

---

[1] تذکرة الاولیاء، ص ۱۳۹.

حالش خوب بود. با اینکه زن بود، و پایین هم رفته بود.

ببینید! این طرز تفکر و این کیفیت تفکر چگونه است؛ ایشان این‌قدر مرد محترمی است که فرش بیرونی را گران‌تر قرار داده است بر خلاف بیوتی که از گلیم و... استفاده می‌کنند!

انسان وقتی‌که می‌آید، باید آن ملاک اول را که با خود آورده، تا آخر با خود نگه دارد. این خیلی مهم است. اگر می‌خواهیم در دام سلوک‌زدگی قرار نگیریم مسئله این است. دوم اینکه به این و آن نگاه نکنیم. اینکه چه می‌گذرد، آن کیست؟ این کیست که می‌آید؟ و کی می‌رود؟ آیا ما راه خودمان را تشخیص دادیم یا ندادیم، همان را بگیریم و جلو برویم، تمام شد. بخواهیم معطل این و معطل آن بشویم، عمر بر باد رفته است.

در زمان مرحوم آقا اعتراض می‌کردند: این همه افرادی که می‌آیند پیش مرحوم آقا، آیا واقعاً همهٔ اینها مستعد هستند؟! تو چه کار داری به اینکه مستعد هستند یا نه. تو مستعد هستی یا نیستی؟ اگر نیستی

برو دنبال کارت. اگر مستعد هستی، به دیگران چه کار داری؟ اصلاً آقا می‌خواهد سیاهی‌لشکر درست کند، به تو چه ربطی دارد؟ چه ربطی به تو دارد؟ تازه مگر خود ایشان نفرمودند؟! مگر من خدمت رفقا عرض نکردم؟! در همان دو سال آخر حیات ایشان، بنده در ایام آخر ماه صفر در منزل یکی از رفقا در مشهد صحبت می‌کردم. ایشان هم در آن ایام از هر ده روزی یک روزش را در مجالس شرکت می‌کردند، حالشان مساعد نبود. ایشان نوارهای هر روز من را گوش می‌دادند و روز بعد اگر مسئله‌ای بود تذکر می‌دادند؛ اینجا اشتباه است، آنجا غلط است، اینجا را تصحیح کن، و تذکر می‌دادند. اتفاقاً آن روز خودشان هم در آن مجلس شرکت کردند و نمی‌دانم چه شد که اصلاً یک‌مرتبه بدون اختیار بحث من آمد... . من در آن‌موقع تا آن جایی که در نظر دارم و اگر اشتباه نکنم، راجع به ملاکات سلوک صحبت می‌کردم. اول که وارد شدیم مرحوم آقا گفتند: «حالا در ده روز از عهده برمی‌آیی که این بحث را شروع کردی یااینکه خلق‌الله را به امان خدا رها می‌کنی؟» گفتیم که ما فعلاً وارد می‌شویم، اتفاقاً

از آن [ملاک] اولی هم تجاوز نکردیم و به بقیه هم نرسیدیم.

تذکر مرحوم علامه به استاد طهرانی: «مطالب را کلی بیان کنید»

آن روزی که ایشان بودند، ما با هم برگشتیم. ظاهراً صحبت دیروز را ایشان توجه کرده بودند. گفتند:

فلانی! چرا شما در صحبت‌های خودت این‌قدر مطلب را پایین می‌آوری؟ چرا مصداق تعیین می‌کنی؟ (البته اسم نمی‌بردم) ولی جوری صحبت می‌کنی که آن افراد، آن مصداق را می‌شناسند. داعیه‌ای نداریم شما مطلب را کلی بگو، هر کسی فهمید فهمید و نفهمید هم نفهمید.

گفتم: آقا اگر مصداق تعیین نکنم و پایین نیاورم، نمی‌فهمند و حمل بر این و آن می‌کنند.

وقتی یک شخص نمی‌خواهد مسئله را بفهمد [شما نمی‌توانی به او بفهمانی.]

عجیب است! یک دفعه یادم است در یک جلسهٔ عصر جمعه، ایشان راجع به یک قضیهٔ مهم اجتماعی صحبت می‌کردند و دقیقاً نظر خودشان را واضح بیان کردند. یعنی هر کسی دو دوتا را می‌فهمید که می‌شود چهارتا نه شش‌تا، یعنی این‌قدر واضح بیان کردند! منتها تصریح نکردند. یعنی فقط تنها مطلبی که در کلام ایشان بود، این بود که ایشان تصریح به مسئله نکردند. وقتی‌که صحبت تمام شد، ایشان رفتند که تجدید وضو کنند، من دیدم یک عده به هم

می‌گویند: «دیدید آقا نظر ما را گفتند!»؛ درست نظر خلافی که ایشان مطرح کردند. یعنی واقعاً کسی می‌گفت: دو دوتا چهارتا و نمی‌گفت: دو دوتا هفت‌تا! یعنی به این حد مطلب روشن بود. ولی وقتی‌که ذهن کج است، وقتی‌که غرض دارد، وقتی‌که به بطالت می‌گذراند، پیش آقا می‌آید ولی خط خودش را می‌رود. پیش آقا می‌آید ولی در محور تفکرات و کثرات حرکت می‌کند. لذا منتظر است ببیند کجا کلام و مطلبی هست، همان را بزرگ کند و به‌عنوان ایده‌ای که از طرف یک ولیّ خدا است، مطرح بکند. همهٔ اینها بطلان است.

ایشان فرمودند:

بله می‌دانم که مقصود تو چیست. ولی تو صحبت خود را به‌نحوکلی بکن. آن کسی که باید بفهمد می‌فهمد و آن کسی که نباید بفهمد هزار مصداق هم تعیین کنی باز هم قبول نمی‌کند.

و قبول نکردند. و ما این را بعد از حیات ایشان تجربه کردیم.

تعبیر شدید اللحن مرحوم علامه نسبت به اطرافیان خود

مصداق تعیین می‌کنی، می‌گویند: نه! چراغ روشن است و می‌گویند: نه اصلاً خاموش است، شما چه می‌گویید! خب آدم به این افراد چه بگوید؟ بعد ایشان این را هم فرمودند:

فلانی تو تصور نکن که اینهایی که اینجا هستند، همهٔ اینها با ما هستند. غیر از چند نفر که اینها کالجبل الراسخ‌اند ـ دستشان را هم این‌طوری کردند ـ بقیه همه

عین عبارت ایشان است. گفتند: «تو کار خودت را بکن. حرف را کلی بزن.» یک وقت سیاهی‌لشکر نشویم! سالک وقتی‌که در راه خدا می‌آید، ملاک را نباید فراموش کند که برای چه آمده است، به این و آن نباید نگاه کند.

قصدم این بود که امروز این مسئله را در آن حدی که مورد نظرم هست برسانم و تمام کنم. منتها با توجه به عدم تناسب حالم، إن‌شاءالله وعدهٔ ما با رفقا برای جلسه بعد باشد.

امیدواریم که خداوند متعال به ما توفیق بدهد که بتوانیم همان‌طور که بزرگان گفتند و عمل کردند و با عملشان به مقصود رسیدند، ما هم با همان نیت و با همان توفیق بتوانیم همان را ادامه بدهیم.

اللهمّ صلّ علی محمّد و آل محمّد